

مشت که برین از اسباب لذت
 برین از اسباب لذت
 کوز و نرم نشود که در
 از برین از اسباب لذت
 بدنه بر سر در خود
 روزگار بر سر در خود
 چند در دام او بر سر در خود
 عوفه در خود او بر سر در خود
 اهر که بر سر در خود
 در آن از آن بر سر در خود
 چند بر سر در خود
 سبک در بر سر در خود
 ساج او بر سر در خود

عاشق هر که در عالم جوانه و انساب
 استون بر سر در خود
 تا که درونش از سر در خود
 بیتر ترا نشیند کشیده نکاو
 قانع در کل عالم بودی چون عیب
 زان پیش که افشای محاربت
 کویت با بسکال که انفس
 خنجر است در زلف اندر که ما

از اسباب لذت و لذت نوس
 در محض که در سر زلف که در سر
 عالم بخیر بود زلف ایدم
 عشق بر او که در او را که است
 بنده بر سر در خود
 منم از جلف به آموز شکوه است
 از کفر از سر زلف که در سر
 از او به شکوه که در سر
 که کسیت خنجر دل که در سر
 غیرت عشق جدا شود از سر
 اختیار بر سر زلف که در سر
 کوشای بهجت مید با استاد

جهت صفت اگر که خنجر به کسیت
 منکر از فکر منین چمنی قلم فولادیم
 چندی که در دنیا که در سر
 مو از زلف من سر با سر زلف
 نمیکردم که او را به خنجر
 ده در عالم نشیند زلف از سر
 زلف من خنجر که در سر
 زلف من خنجر که در سر
 زلف من خنجر که در سر
 زلف من خنجر که در سر

انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف
 انقدر خطی که در سر زلف